گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدان فرهنگ و فریدون محمدی از شهدای دفاع مقدس

پرواز ۲ کبوتر باهم در کربلای ۵

■ صغری خیل فرهنگ

این بار هم راهی استان البرز می‌شوم تا با مادر شهیدان فرهنگ و فریدون (احمد) محمدی همکلام شوم. مادری که عملیات کربلای ۵ را به خوبی به یاد می‌آورد. عملیاتی که هر دو فرزندش در آن به شهادت رسیدند. کمی پیش‌تر از عملیات کربلای ۵، فرهنگ راهی می‌شود و از آنجا برای برادرش فریدون نامه می‌نویسد که برادر جان بلند شو بیا جبهه، ببین اینجا چه خبر است؟ بیا تا بعدها دلت نسوزد و حسرتش را نخوری. با دیدن دستخط فرهنگ، فریدون هم راهی می‌شود. عملیات کربلای ۵ آغاز می‌شود و فرهنگ گوی سبقت را از برادرش می‌رباید و در تاریخ ۲۴ دی ماه ۶۵ به شهادت می‌رسد. فریدون که از شهادت برادر بی‌اطلاع بود و در رزم، بعد از چند روز یعنی در ۶ اسفند ماه ۶۵ به شهادت می‌رسد و به دیدار برادرش نائل می‌شود. خبر شهادت فریدون خیلی زودتر از خبر شهادت فرهنگ به خانه می‌رسد. مادر که نمی‌دانست فرهنگ هم شهید شده است، اصرار می‌کند پیکر را نگه دارند تا فرهنگ در مراسم تشییع برادرش حاضر باشد. در نهایت فریدون تدفین می‌شود و بعد از کمی پیگیری خبر شهادت و مفقودالاثری فرهنگ می‌رسد و این می‌شود آغاز هشت سال چشم انتظاری.

■■■

کمی از خودتان بگویید. می‌خواهیم از خانواده‌ای بدانیم که دو فرزندش را تقدیم کرده است.

من فاطمه زرندی مادر شهیدان فرهنگ و فریدون محمدی، اهل تهران و ساکن کرج هستم. فرهنگ متولد ۴۶ و فریدون متولد ۴۸ بود. دارای سه دختر و سه پسر هستم. همسرم کارمند برق تهران بود و ما سال ۴۴ ازدواج کردیم و هفت سال در منزل پدری‌ام در کنار دیگر اعضای خانواده‌ام زندگی کردیم. سال ۴۵ اولین فرزندم به دنیا آمد. فرهنگ کلاس پنجم بود و فریدون کلاس سوم که ما از تهران به کرج آمدیم. پدر بچه‌ها اعتقاد زیادی به رزق حلال داشت. تنها درآمدش همان حقوق کارمندی بود و با همان گذران زندگی می‌کردیم. همسرم علاقه زیادی هم به ورزش کشتی داشت. هم خودش می‌رفت و هم بچه‌ها را به باشگاه رضی سیدخندان می‌برد.

شاید یکی از دلایل حضور بچه‌ها در جنگ را بتوان در ریشه انقلابی خانواده‌ها جست‌وجو کرد. خانواده شما در دوران انقلاب فعالیتی داشتند؟

همسرم مخالف رژیم شاهنشاهی بود. می‌گفت به مردم خدمت نمی‌کند. همسرم قبل از آغاز انقلاب در تهران در برنامه‌های انقلابی سهیم بود و زیاد فعالیت می‌کرد. از همان سالی که ازدواج کردیم همسرم رساله امام را داشت و مقلد امام بود. اسم امام خمینی از ابتدایی‌ترین روزهای شروع زندگی مشترک‌مان در میان خانواده‌مان بود من هم مخالفتی با فعالیت‌هایش نداشتم و کنارش بودم. خوب یادم است ماه مبارک رمضان بود. افطار کردیم و برای خواندن نماز به مسجد رفتیم، بعد از نماز دیدم که فریدون آمد پشت درِ مسجد، با هم برمی‌گشتیم که ساواکی‌ها ریختند بین مردم. من و فریدون داخل پارکینگ پنهان شدیم. قلب فریدون به تپش افتاده بود، به او دلداری دادم و گفتم نترس مادر الان می‌روند و ما هم به خانه برمی‌گردیم. بعد از رفتن‌شان من و فریدون با هم رفتیم. همسرم هم که بیرون از منزل بود با پسرم فرهنگ به خانه آمدند. همسرم صبح بسم‌الله می‌گفت و از خانه بیرون می‌رفت و شب می‌آمد. قرار بود امام خمینی (ره) به ایران بیاید که پنج روزی همسرم به خانه نیامد و ما از او بی‌خبر بودیم. مادرم به من گفت بهتر است بروی اداره‌اش و پیگیرش شوی خدایی نکرده اتفاقی برایش نیفتاده باشد. من و فرهنگ با هم به اداره برق رفتیم. از در که وارد شدیم رئیس همسرم، فرهنگ را شناخت و گفت چه شده؟ گفتم پدر بچه‌ها پنج روزی است به خانه نیامده است. ایشان که می‌دانست جریان چیست و همسرم کجاست! لبخندی زد و گفت مطمئنی پنج روز است. بعد همسرم را که زیرزمین همان اداره مشغول چاپ اطاعیه و پیگیری امورات استقبال از امام بود، صدا کرد. تا همسرم چشمش به ما افتاد رو به پسرم فرهنگ کرد و گفت خودت که می‌توانستی بیایی برای چه مادرت را به اینجا آوردی؟ فرهنگ هم گفت مادر من را به اینجا آورد. رئیس‌شان که شاهد بود گفت چه خبرت است؟! پنج روز به خانه نرفتی و از شما بی‌خبر بودند نگران شده‌اند! بعد ما به خانه برگشتیم. ظهر که شد همسرم به خانه آمد و فقط می‌خندید ما هم می‌خندیدیم. من و بچه‌ها در این دوران کنارش بودیم. تا اینکه به امید خدا انقلاب به پیروزی رسید.

با آغاز جنگ روحیه انقلابی اهل خانه‌تان آنها را این بار راهی میدان جهاد کرد، اولین رزمنده خانه‌تان که بود؟

زمانی که جنگ شروع شد همسرم که تقریباً ۴۲ سال داشت، لباس رزم بر تن کرد و راهی شد. ابتدای جنگ ما در نارمک زندگی می‌کردیم. ما سال ۱۳۶۰ به نارمک آمدیم. همسرم مرتب اعزام می‌شد و می‌رفت. از همان محل کارش هم اعزام می‌شد. سال ۱۳۶۴ رفت و شش ماه در جبهه بود و بعد آمد و سپس به پایگاه شهید نیری رفت و در این پایگاه مشغول فعالیت شد.

بعد از پدر کدامیک از بچه‌ها به جبهه رفتند؟

بعد از همسرم فرهنگ رفت. آن زمان اول دبیرستان بود که گفت می‌خواهم به جبهه بروم. بعد از گذراندن دوره آموزشی لازم راهی جبهه شد. ایشان همراه معلم پرورشی‌شان به جبهه رفت. من با رفتنش مخالفت نکردم. یک روز آمد و گفت من دارم جبهه مادر می‌روم! پدر هم رضایت داده است. فرهنگ از آن دست بچه‌ها بود که اگر می‌خواست کاری را انجام بدهد می‌داد. آن زمان برق کاری می‌کرد. از پایگاه مقداد تهران اعزام شد. به پدرش می‌گفت بابا این راهی است که ما باید برویم اما اگر شهید شدم به بنیاد شهید نروید و بگویید من این را می‌خواهم من آن را می‌خواهم. خدا یک جانی به ما داده است، هر طور بخواهد از ما خواهد گرفت. برای رفتن به جبهه با پدرش خیلی صحبت و ایشان را راضی کرد. تا من می‌خواستم حرف بزنم، بغض گلویم را می‌گرفت. می‌گفت بغض نکن مادر گلو درد می‌گیری، کسی نیست تو را دکتر ببرد. پسرم فرهنگ برای اینکه به من قوت قلب بدهد، از من تعریف می‌کرد و می‌گفت مادر من نمونه است. نمونه یک زن کامل و صبور است. با این صحبت‌ها می‌خواست کم نیاورم و بی‌تابی نکنم.

چه مدت در جبهه حضور داشت؟

از ابتدای دبیرستان در جبهه بود. اولین منطقه‌ای که رفت، سوسنگرد بود و وقتی آمد من گفتم در جبهه چه می‌کنی؟ گفت من تخریبچی هستم. شش ماه هم دوره دیدم. می‌گفتم یعنی چه؟ می‌گفت از این سنگر به آن سنگر وسیله می‌برم. بعد از شهادتش متوجه شدم که کار تخریبچی در جبهه چیست؟! به همرزمانش می‌گفتم فرهنگ به من اینطور گفته بود! اما آنها می‌گفتند پسر شما خنثی کننده مین بوده و دوره‌های لازم این کار را هم دیده بود. سه سال در جبهه حضور داشت.

به مرخصی هم می‌آمد؟

فقط همان زمانی که ترکش به پشت پایش خورده بود به خانه آمد و با اینکه ۴۵ روز مرخصی داشت فقط پنج روز ماند، اما نامه‌هایش مرتب از جبهه برایمان می‌آمد. وقتی ترکش به پشت پاهایش اصابت کرده بود او را بیمارستان یوسف برده بودند، پرستار نمی‌توانست خودش پنس را بردارد فرهنگ خودش ترکش‌ها را از پاهایش جدا کرده بود. همان زمان یکی از همسایه‌های ما اتوبوس خریده و نذر کرده بود اهالی محل را با اتوبوس به مشهد ببرد. فرهنگ با همان پای مجروحش همراه با اهالی محل به مشهد و به پابوس امام رضا (ع) رفت. بعد از سه روز از مشهد آمد و رفت راه‌آهن خانه خواهرش فرشته. سوغاتی او را داده بود و گفته بود سوغاتی‌های مادر را هم خودت به دستش برسان. من از همین جا می‌خواهم جبهه بروم. خواهرش گفته بود حالا برو دیدار مادر از مشهد آمدی. گفته بود بعداً می‌آیم و مادر را می‌بینم که دیگر نیامد. عملیات کربلای ۵ بود. ما او را برای زیارت مشهد بدرقه کرده بودیم اما او به مشهد شهدا رفت و شهید شد. فرهنگ عاشق فرماندهان شهیدی مثل همت و زین‌الدین بود و می‌گفت می‌خواهم با آنها همرزم و همسنگر باشم.

کمی از خصوصیت او برایمان بگویید. چطور فرزندی برای شما بود؟

او خیلی درسخوان بود، نمراتش عالی بود. همیشه به خواهر و برادرهایش می‌گفت باید سر کلاس درستان را خوب متوجه شوید. می‌گفتم مادر بنشین درس و مشق‌هایت را بنویس! می‌گفت باید داخل کلاس، درس را یاد گرفت. نمره‌ای کمتر از ۱۹ هم در کارنامه‌اش نداشت. وقتی هم که در جبهه حضور داشت درس‌هایش را می‌خواند و می‌آمد امتحاناتش را می‌داد و مجدداً به جبهه می‌رفت. یک بار گفتم مادرجان! مملکت دکتر، مهندس می‌خواهد. می‌گفت مادر من کارگرم. من نه دکترم نه مهندس! جنگ هم تمام شود و برگردم می‌خواهم یک کارگاه راه بیندازم یا در مغازه‌ای کارگری کنم. گفتم پس حالا چرا جبهه می‌روی؟ گفت جبهه تکلیف و وظیفه شرعی من است. اخلاق بسیار نیک و پسندیده‌ای داشت.

برادرش فریدون چه زمانی به او ملحق شد؟

فریدون مدتی بعد از فرهنگ راهی شد و در چند عملیات هم حضور داشت اما در بحبوحه عملیات کربلای ۵ پیش ما بود که فرهنگ از جبهه برایش نامه نوشت که بلند شو بیا جبهه، ببین اینجا چه خبراست؟ بیا بعداً و حسرتش را می‌خوری. بیا پیروز می‌شویم و بعد دلت می‌سوزد که چرا تو در عملیات نبودی! فریدون هم راهی شد. بعد از شهادتشان همرزم‌هایشان آمدند و برایم از دیدار این دو برادر در کربلای ۵ گفتند. فریدون وقتی جبهه بود، برایم نامه می‌نوشت. نامه به نام «احمد محمدی» می‌آمد. بعد که او را دیدم گفتم چرا در نامه‌هایت سر به سر من می‌گذاری و نام خودت را «احمد محمدی» می‌نویسی؟ گفت نه مامان اینجا بچه‌ها به من می‌گویند احمد! می‌گویند اسم فریدون را تغییر بده. من هم اسمم را گذاشتم «احمد محمدی.»

از آخرین وداع‌تان با فریدون بگویید. جدایی برایتان سخت بود؟

آخرین باری که می‌خواست برود، گفتم که باید از زیر قرآن ردت کنم! کنار قرآن به نیت دو طفلان مسلم پولی کنار گذاشته بودم. فریدون آن پول را برداشت و داخل جیبش گذاشت. گفتم مادر این پول برای دو طفلان مسلم است! خندید و گفت مادر یک طفلت که در جبهه است، یک طفل دیگرت که من هستم و دارم می‌روم. بعد با لبخند، پول را گذاشت روی قرآن و رفت. از زیر قرآن ردش کردم تا آمدم همراهش بیرون از خانه بروم اجازه نداد و گفت مادر بیرون نیا، نمی‌خواهم همسایه‌ها ببینند و به تو طعنه بزنند که یکی را به جبهه فرستادی و حالا پسر دیگرت را راهی می‌کنی؟ خواهش کرد و از من خواست همراهش نروم. من هم نمی‌خواستم دلگیر شود حرفش را گوش کردم. بعد گفت بعدازظهر ما را از میدان شهدا بدرقه می‌کنند بیا آنجا و آن میدان را برای استقبال از رزمنده‌ها پر کنید تا چشم دشمن کور شود. همه کارهایم را انجام دادم و بعدازظهر میدان شهدا رفتم. کنارش بودم و حرف می‌زدم. راه می‌رفت همراهش راه می‌رفتم، می‌نشست می‌نشستم. همانجا شعری به ذهنم آمد که او می‌دوید و من می‌دویدم...

گویا هر دو برادر در کربلای ۵ آسمانی شدند؟

بله، فرهنگ و فریدون هر دو در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیدند. فرهنگ چند روز زودتر از فریدون شهید شده بود، اما نه به ما اطلاع داده بودند و نه پیکرش را برای ما آوردند. فریدون که بعد از فرهنگ شهید شد، از شهادت برادرش در کربلای ۵ بی‌اطلاع بود. ابتدا هم خبر شهادت فریدون را به ما دادند و من از دوستانش خواستم به فرهنگ اطلاع بدهند که برادرش فریدون در کربلای ۵ به شهادت رسیده است. با خودم گفتم فردا فرهنگ می‌آید و برادرش را از من می‌خواهد. این دو برادر خیلی با هم رفیق و دوست بودند اما دامادم اصرار داشت که اجازه بدهید ابتدا مراسم تدفین فریدون را انجام بدهیم بعد برویم سراغ فرهنگ. گویا ایشان از شهادت فرهنگ مطلع بود. ما مراسم فریدون را برگزار کردیم اما وقتی خبری از فرهنگ نشد، پدرش برای پیگیری وضعیتش به جبهه رفت. بعد از کمی پرس و جو به پدرش گفتند فرهنگ در جزیره ماهی شهید شده اما مفقودالاثر است. فرهنگ هشت سال مفقودالاثر بود. فرهنگ و فریدون همچون دو کبوتری بودند که با یک بال به سمت خدا پرواز کردند. ۲۴ دی ماه ۶۵ فرهنگ و ۶ اسفند ۶۵ فریدون به شهادت رسید.

> وقتی خبری از فرهنگ نشد، پدرش برای پیگیری وضعیتش به جبهه رفت. بعد از کمی پرس و جو به پدرش گفتند فرهنگ در جزیره ماهی شهید شده اما مفقودالاثر است. فرهنگ هشت سال مفقودالاثر بود. فرهنگ و فریدون همچون دو کبوتری بودند که با یک بال به سمت خدا پرواز کردند. ۲۴ دی ماه ۶۵ فرهنگ و ۶ اسفند ۶۵ فریدون به شهادت رسید

سال‌های چشم انتظاری را چطور گذراندید؟

پیکر فریدون آمد و پیکر فرهنگ جا ماند تا به افتخار مادر شهید مفقودالاثر بودن هم نائل شوم. او هشت سال مهمان حضرت زهرا (س) بود. گاهی همسرم بیرون می‌رفت و بعد که به خانه می‌آمد، می‌گفت همسایه‌مان می‌گوید صدای پسرت فرهنگ را از رادیو عراق شنیدیم. می‌گفتم حاجی دل نبند به این صحبت‌ها ما بچه‌ها را در راه خدا داده‌ایم، ما را نزد خدا شرمنده و عاجز نکن. آن هشت سال خیلی سختی کشیدم. همیشه بعد از اینکه حاجی سر کار می‌رفت، درِ حیاط را باز می‌گذاشتم. همسایه‌ها می‌دانستند که من در را برای چه باز می‌گذارم، می‌خواستم فرهنگ که می‌آید در خانه باز باشد و با هر بار شنیدن صدای در دلم آشوب نشود که چه کسی پشت در است. بعد از هشت سال یک بار از اخبار شنیدم که تعدادی از شهدا تفحص شده‌اند، با راهنمایی یکی از همسایه‌ها به بنیاد شهید رفتم تا پیگیر شوم. آنها هم گفتند نه خبری نیست اگر خبری باشد ما به شما می‌گوییم. گویی پیکر فرهنگ شناسایی اما باز هم ناپدید شده بود. یعنی مشخص نبود کجا فرستاده شده است. وقتی پیکر شهدا می‌آید و برای طواف به مرقد امام می‌برند آنجا پلاک‌ها کنده می‌شود و می‌افتد. در این میان یکی از بستگان ما که خودش هم خواهر شهید است نام فرهنگ محمدی را روی یکی از تابوت‌ها می‌بیند و بعد به پدرش می‌گوید من اسم فرهنگ را روی تابوت دیدم، اما نوشته از پایگاه مقداد. بعد از پیگیری می‌گویند بله فرهنگ از پادگان اعزام شده است. آنها هم به دامادم می‌گویند. او دو روز در معراج شهدا بوده و دنبال پیکر فرهنگ می‌گشته که به او می‌گویند ما یک شهید داریم که رفته ورامین شمرون و شاه عبدالعظیم آمده اما فعلاً خانواده‌اش را پیدا نکردیم. دامادم تا نوشته داخل تابوت را می‌بیند می‌گوید این شهید ماست من این را می‌برم که در نهایت دامادم ابتدا به همسرم و بعد به من می‌گوید. پدر بچه‌ها تا می‌شنود می‌گوید خدایا شکرت از چشم انتظاری درآمدیم. دیگر گوشم را به صدای در و زنگ خانه امید نمی‌کنم. درنهایت با همراهی بنیاد شهید پیکر پسرم فرهنگ را در آغوش کشیدم.

خودتان هم در دوران جنگ فعالیتی داشتید؟

آن زمان ما هم در پشت جبهه فعالیت داشتیم. می‌نشستیم، می‌دوختیم و می‌بافتیم. در میدان سپاه کرج یک سوله زده بودند که بسیار بزرگ بود و سر و ته نداشت. خانم‌هایی که در ستاد پشتیبانی فعالیت می‌کردند هر کاری از دستشان بر می‌آمد انجام می‌دادند. امروز گاهی با خودم به آن روزها فکر می‌کنم، روزهایی که این همه آجیل و نقل و پسته و همه و همه را بسته‌بندی می‌کردیم اما یک دانه هم داخل دهانمان نمی‌گذاشتیم. آنقدر اهل رعایت حلال و حرام بودیم. گاهی هم آش می‌پختیم و می‌فروختیم و پولش را به جبهه می‌دادیم.

در پایان اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

هر چند بچه‌هایم فرهنگ و فریدون من را دلداری می‌دادند و می‌گفتند مادر ما شیرزن است، اما آنچه در دلم می‌گذشت قابل وصف نبود. ان‌شاءالله تابع امام خامنه‌ای باشیم و از خدا بخواهیم راهی که شهدا رفتند را ادامه دهیم. امیدوارم چشم دل همه چشم انتظاران شهدای مفقودالاثر به دیدار فرزندانشان روشن شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۵۹

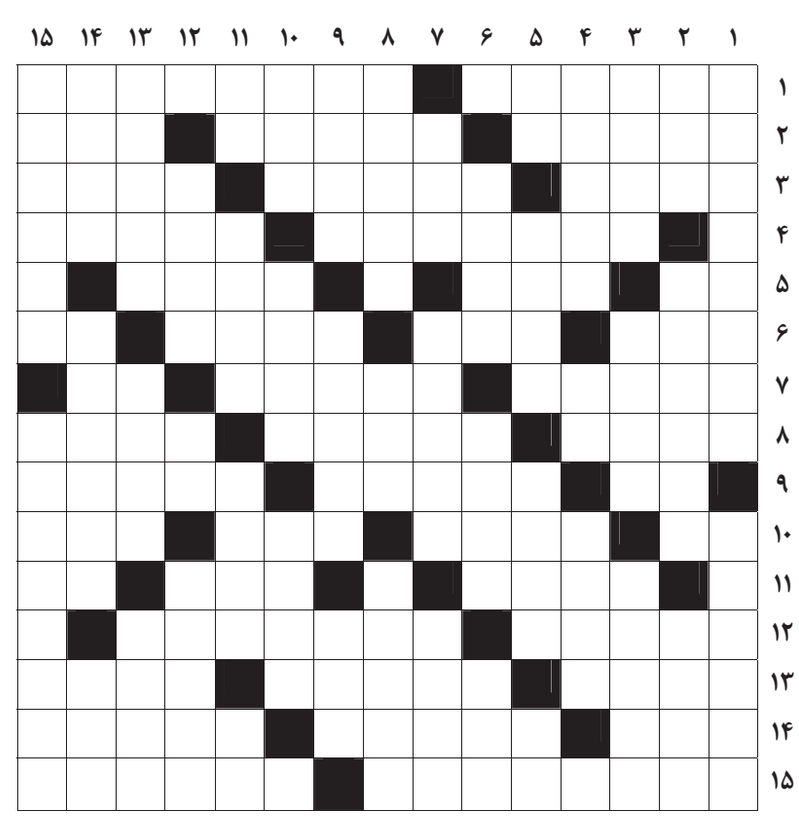

از راست به چپ

■ ۱- ارمغان- فلزی زنگ‌نزن برای ساختن ابزار جراحی ■ ۲- شهری در ۶۰ کیلومتری شاهرود به سبزوار- یار بیژن- نظرات ■ ۳- ضمیر اشاره جمع- پایتخت کشور آل خلیفه- قطب قالی‌بافی آذربایجان شرقی ■ ۴- طبق این اصل قانون اساسی تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد- تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۵- مادر تازی- خوش‌پوش- گل عاشقان ■ ۶- رها- گودال- نوعی قایق مسابقه‌ای- ابر غلیظ ■ ۷- کشورهای عرب صادرکننده نفت- چند تا مورد- بز کوهی ■ ۸- حرکت کردن- مترسک- تیر آخر ■ ۹- گمان- معروف‌ترین شاعره ایرانی- تفرجگاهی در شمال تهران ■ ۱۰- میوه خوب- از واجبات نماز- دوست- گاز تنفسی ■ ۱۱- شایع‌ترین اختلال کروموزومی- کارزار- درخت تاک ■ ۱۲- فریب- کشوری بین کرواسی و اتریش ■ ۱۳- برادر شیرازی- نوعی وبا- گله‌مند ■ ۱۴- قیم- عذر و ایراد- از خشکبار ■ ۱۵- از بزرگان سینمای ژاپن و خالق فیلم شورش سامورایی- کاسب دوره گرد

از بالا به پایین

■ ۱- فریضه واجب هنگام بروز رویدادهای طبیعی- پایتخت تایلند ■ ۲- پایتخت موسیقی اروپا- مشاهده کردن- رود مرزی چین و کره شمالی ■ ۳- دیرنشین- دریاچه مرزی امریکا و کانادا- مرکب کردن ■ ۴- گردهمایی علمی- به سیگار می‌زنند- بازی قهوه‌خانه‌های قدیم ■ ۵- حرف خطاب- نخ بخیه- پدر افراسیاب- تکرارش عنوانی است برای مادربزرگ‌ها ■ ۶- بالش- صدای خنده- تصدیق عامیانه ■ ۷- فهرست غذا- طاغوت معاصر حضرت ابراهیم- درخت جنگلی ■ ۸- انتقال روح شخص مرده به بدن انسانی دیگر- از حروف انگلیسی- خوردنی پرطرفدار تابستان ■ ۹- پسر خورشید در اوستا- از گیاهان دارویی که در تقویت هاضمه مفید است- آبشار دوقلوی دیدنی گالیکش گلستان ■ ۱۰- غنچه گل- سنگ قپان- کارها ■ ۱۱- همراه ناله- نام تجاری- راه فرار- علامت تقسیم ■ ۱۲- نویسنده بینوایان- انکرالاصوات- شعر گفتن ■ ۱۳- کمک‌کننده- خانه کوچک- قوه حافظه ■ ۱۴- سیاهرگ- وخیم‌ترین نوع سرطان پوست- جایزه قهرمانی ■ ۱۵- از روستاهای کشور که به ثبت یونسکو رسیده است- رادیو و تلویزیون

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۹	۷	
	۳							
			۷		۵		۴	
					۹		۸	۶
۳						۲	۹	
۶					۴	۳		
۲		۴		۹				
		۸		۱	۶			
				۸				۵

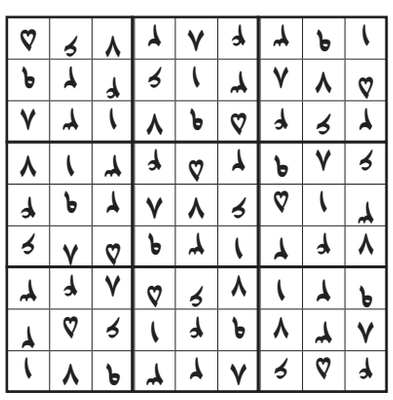

جدول کلمات متقاطع
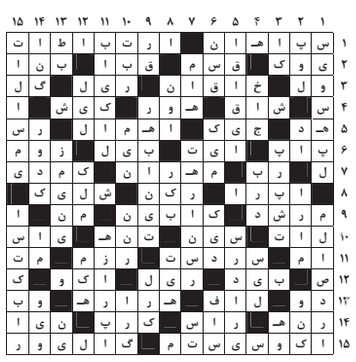
پاسخ جدول شماره ۶۱۵۸